

## آن سوار سرخ به بیراهه می رود

انگیزه‌ی نوشتن یک نقد بر آثار ادبی و هنری بنظر ما نباید تنها در برخورد به یک اثر خاص از یک هنرمند خلاصه شود. در جامعه‌ای چنین متحول و پویا که صحنه‌ی عظیم ترین مبارزات است، بی شک دیدگاه‌های متفاوت سیاسی و بنا بر این ادبی-هنری بوجود می‌آید. و "خط"های مختلف فرهنگی (ادبی-هنری) در مقابل هم و در کنار هم رشد می‌کنند. جریان‌های مختلف ادبی-هنری هر یک خاستگاه‌های معین خود را دارند و در راستای این خاستگاه‌هاست که رشد می‌کنند. وظیفه‌ی نقد ادبی را بیشتر در این می‌دانیم که جریان‌های مختلف ادبی-فرهنگی را به نقد کشد که بی شک در این راه باید نمونه‌های مشخص را نیز مورد توجه قرار دهد.

انتخاب مجموعه‌ی شعر "با آن سوار سرخ" نیز درست به این دلیل است که می‌تواند بیانگر روشن یک جریان سیاسی-طرز تفکر ادبی-هنری باشد.

روشنفکران بعلت جایگاه اجتماعی شان بادر نظر گرفتن شرایط مشخص تاریخی بطور عمده حساس ترین قشر

جامع تحت ستم اند. این قشر که بیشتر نقش خود را در فعالیت‌های  
ذهنی به پیش می‌برد، در پی کسب برخوردی آگاهانه  
نسبت به خود و موقعیت جامعه است. و حساسیت او نیز از  
همین رواست. اما این حساسیت بخودی خود امری خوب یا  
بد نیست. باید آن شرایطی بوجود آید که از یک سو  
روشنفکران در رابطه‌ای تنگاتنگ با جامعه خویش، با حرکت  
توده‌های مردم قرار گیرند و از سوی دیگر روشنفکران ابزار  
داشته باشند که بتوانند بوسیله آن به بررسی حرکت جامعه  
بپردازند. تنها به پشتوانه‌ی آن رابطه و این ابزار است که  
حساسیت روشنفکر می‌تواند به شناختی آگاهانه و انجام  
وظیفه به صورتی درست برسد.

انقلاب اسلامی ایران فرصتی شد تا روشنفکران بتوانند  
در رابطه با حرکت عظیم توده‌های مردم قرار گیرند. آن  
شرایط اجتماعی فراهم آمد تا روشنفکران دیگر نه در حلقه  
در محیط بسته‌ی خویش که در حضور واقعیت اجتماعی و توده‌ها  
در محیطی باز بتوانند ببینند و بیندیشند. این انقلاب  
باعث شد که روشنفکران روبه توده‌های مردم حرکت کنند و در  
کنارشان قرار گیرند و در همسویی با حرکت آنان، راه درست  
را بیابند. این حرکت روشنفکران بنوی مردم، حرکتی درست  
است. اما می‌تواند به باورهای نادرست بینجامد. این  
می‌تواند به اینجا برسد که روشنفکران فکر کنند هر روشنفکر  
یا هنرمندی که دیگر به فکر خود و تمایلاتش نبود و از مردم گفت  
و برای مردم گفت دیگر یک روشنفکر مردمی یا هنرمند مردمی شده  
است. و به اینجا که اگر با کارگر نشست و برخاست کنی یا در اثر  
هنریت از کارگر گویی دیگر یک روشنفکر یا هنرمند کارگری  
شده‌ای. این سرابی بیش نیست و فریبی. فریبی برای خود  
و برای توده‌های مردم. رسیدن و پیوستن به توده‌ها و درک  
از قانونمندی حرکت جامعه راهی طولانی، سخت و بسیار

پیچیده است . باید که برای پیمودن این راه تدارک دید و ابزار لازم را همراه داشت . باید چراغی در دست داشت که البته در آغاز سوئی کم دارد و تنها در حرکت مداوم با مردم است که هر آن شعله ورتر شده و تا آفتابی می شود .  
روشنفکران تنها با پیوستن به دریای توده های می توانند وظیفه خود را انجام دهند . پیوستن به دریای توده های کاری بس سترگ و پیچیده است و جز با حرکتی آگاهانه ممکن نیست .

\* \* \*

"با آن سوار سرخ" مجموعه شعریست از عبداللہ کوثری . این مجموعه شامل ده قطعه شعراست . سه شعرا دینی قبل از انقلاب سروده شده ، چهار شعر به دوران انقلاب مربوط است و سه شعر آخری به بعد از انقلاب . شاعر به پشتوانه ی زبانی گویا و روان ، استعاراتی موجه و احساس و آهنگی مناسب با محتوای اشعار توانسته است به خوبی سیر حرکت خود را قبل از انقلاب ، در مرحله انقلاب و پس از آن به خواننده بنمایاند . از آنجاکه خود اشعار بیانگر حرکت شاعر در این دوره ی چند ساله است ، با بررسی به ترتیب اشعار ، سیر حرکت شاعر در برخورد به واقعیت های اجتماعی پی گرفته می شود .

"با آن دیگران" شعر اول این مجموعه بیان شناخت شاعر از اطراف خود اوست . حرکت روشن فکرانه و روشنگرانه او بدرستی نخست از اطراف آشنای او شروع می شود . و این شناخت گریز از جهنمی رادریپی دارد که به او چون "بهشت" جلوه داده اند . "بهشتی" با مردمانی:

" که فربه بودند و شادان  
و جستجوی سکه‌ای را  
چندان به کار دویدن بودند  
که ایستادنشان را  
کمترین بهانه  
انسانی در برابر بود."

او رسوایی آن اطرافیان آشنا را عریان می‌کند.  
درفریادی به آنها که :

" تلخ گذشتم  
تلخ  
از بازارتان  
زمانی که بهای انسان  
همسنگ سکه‌ای بود  
که به جیب شما می‌ریخت."

شاعر در پی شناخت اینان که نیز "عشق را بر قامت  
بلند عاشقان مطلوب کرده‌اند" و "نه حماسه/نه فریاد را  
در هیاهوی بازارشان/راهی نیست." "از آنجا که دیگر با اینان  
"سردیدار" ندارد از آنان دور می‌شود. اما او به کجا می‌رود؟  
هیچ جا. او "درد می‌شود/ سراپا و شرمگین/ آنچنان که گفتمی  
عریان به بازار برده فروشانش برده‌اند." "او در دیا رهم آنها  
می‌ماند." "بیگانه‌وار و خسته/ عریان به سان فاجعه/ و تلخ"  
او هیچ جا نمی‌رود چرا که هیچ کجا جای دیگر انمی‌شناسد  
و او را تجربه‌ای سخت باید تا جای آشنا را بیابد.

شعر دوم "بعد از سکوت" ادامه‌ی همان شعر اول است  
و در همان دیار:

"مثل سکوت نشستم

و زمان

این خسته ناشده

از چشم من گریخت .

.....

.....

.....

زمان گذشت ."

اودر آن سکوت تنها مانده و اینک به سکوت و تنهایی  
خود آگاه شده است. و اینبار در آگاهی به سکوت خود و تنهایی اش  
است که فقط سکوت را می بیند و نمی تواند از این سکوت  
بگریزد :

"از فصل من نخواهم گفت

از فصل من آغاز نخواهم کرد

.....

.....  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

که از فصل تمام فصل

جریا ز خوانی غننامه ی انسان

راهی نیست .

وفصلها

وقتی که فاجعه ای یکسان

به ماندن پای می فشارد

آیا

همه به یک گونه نیستند؟"

او در سکوتش که تکرار فاجعه ای ماندن اوست تغییر

نمی‌بیند. و ندیدن این تغییر را به بیرون از خود منتقل می‌کند و فکر می‌کند چون در بیرون از او تغییری نیست پس او نیز به سکوت کشیده شده است :

"بهار"

با آن همه نجابت

تکرار ابتذال و وقاحت شد."

او که دیگر به ابتذال محیط خود پی برده است در عین اینکه نباید انتظار تغییر در محیط خود را داشته باشد، همچنان در آن محیط می‌ماند و به بازگویی سکون و سکوت آنجا ادامه می‌دهد و همراه با ناله‌ها از طعم تلخ سکوت او در گریزی که نمی‌داند کجاست غمگین سر می‌دهد :

"باران کجاست"

کز خطوط درهم سرگردان

بار غبار بشوید."

اما در آن محیط انتظار بارانی نیست و سرگردانی او هم از این روست که نمی‌داند کجا باید دنبال "باران" بگردد. پس بر آن می‌شود که هر چه بیشتر خود را با عمق تعفن آن محیط سرگرم کند :

"در هوایی نفس می‌زنم"

که گندش / مرده خواره را / از گورستان /

بدشت می‌تاراند."

در "عاشقانه" شاعر از آن جای سکوت به ضرورت گفتن و حرکت کردن می‌رسد. او در این گریز از سکوت باید که یاوری داشته باشد که این یاوردلیل حرکت او باشد، هدفش باشد. نقطه‌ی پایان شروع گریز او از سکوت و سعادت در هر نقطه‌ی پایانی که علت حرکت او شود. او می‌خواهد

بداند که چرا و چگونه و در انتظار چسب و کجا باید که پای  
گذارد. او این "یاور" را که توجیه حرکت اوست، چنین  
می‌نماید :

"چشمانش خاستگاه بهار است .  
گامهایش / عبور روشن شعراست / از گذرگاه  
ذهن  
شط بلند گندم است / گیسویش  
دستهایش / گهواره‌ی تسلا تواند بود /  
و کنارش جزیره‌ای ایمن ."

آنچه شاعر در معرفی آن یافته می‌گوید طرحی  
مبهم است. او چیست؟ آن یافته شده کیست؟ معلوم  
نمی‌شود. شاعر او را نمی‌شناسد و در احساسی گنگ و مبهم  
سعی می‌کند او را معرفی کند. برخورد شاعر به آن یافته  
برخوردی کاملاً عاطفی و احساسی است. درک نشده است.  
"آن" او هویتی ندارد. فقط بکلزوم است. و چون شاعر او  
را نمی‌شناسد در اینکه با او چه خواهد کرد نیز مبهم می‌گوید  
در واقع نمی‌شود با آنچه شناخته نیست کاری کرد. فقط  
می‌توان گفت :

"حضورش

فرصتی است

تا من

غمان دیرینه را بمویم."

و یافتنش

حادثه‌ای است / در تداوم تکرار /

رنگین کمانی / در انتهای روشنی و باران."

اینها حرفهایی گنگ است. در واقع حرفی نیست.

کاری نیست . حرکتی نیست . ماندن است . حتی زمانی که  
شاعر می‌گوید :

"یافتنش / جبران تنهایی است .  
با او / مراتوان خواندن هست ."

معلوم نیست که چرا شاعر چنین می‌گوید . نیز این  
می‌تواند باشد که شاعر در این شعر احساس نیاز خود را به  
یاوری که نمی‌داند کیست ، به هدفی که نمی‌شناسد ، به راهی  
که نمی‌داند چگونه باید رفت و به کجا ختم می‌شود  
بیان می‌کند .

و تجربه‌ای بزرگ باید که شاعر این هویت و توجیه  
حرکت خود ، مسیر خود و هدف خود را ببیند و بیابد :

"نگاه کن  
نگاه کن  
چه پرواز می‌کند  
این در قفس نشسته به سالان  
این ساده‌ی نجیب فروتن .  
نگاه کن

در چادر بیاهش  
چه سرخ می‌نماید .

این زن که جامه‌اش

از بوی نان

از بوی شیر

از بوی عشق

آکنده است .

نام تو چیست

بالابلند مغرور

نام تو چیست ؟"



و اینها از شعر "۱۷ شهریور" است. شعری که بعد از "عاشقانه" می‌آید. شاعر آن هدف، آن توجیه، آن یاور، آن علت، آن همه‌ی ناشناختگی‌هایش را یکباره می‌بیند. و آن توده‌های به عصیان آمده‌ی مردمی اند که برستم شوریده‌اند. در شعر "۱۷ شهریور" شاعر همه‌حیرت خود را از حرکتی که می‌بیند عیان می‌کند و این حرکتی است که او به آن خیره شده است و با این سوال که اینها کیستند:

"نام تو چیست  
 بانوی سرب آجین  
 که بر پیشانیت  
 ستاره نابهنگام  
 به شیون نشسته است؟  
 نام تو چیست؟"

و از اینجاست که شاعر به معبد راستین خود دست می‌یابد. همه‌سخن او سخن توده‌ها می‌شود و شادایش با توده‌ها نشستن و آنها را توصیف کردن است. در شعر "غزل" او با مایه گرفتن از روح به‌غلیان آمده و حماسی مولوی و اکنش خود را نسبت به توده‌ها باز می‌گوید:

"خون می‌چکد از دوران، هین پرده‌ی خون می‌زن  
 زین دردگرت حرفی است از پرده‌برون می‌زن  
 از ساز خردمندان باری دل من بگرفت  
 هان زخمی نو اینک بر تار جنون می‌زن."

دیگر او شیفته‌ی این حرکت شده است. و در ایمن شیفتگی به رقص آمده است و چندان که حتی می‌گوید: "از ساز خردمندان باری دل من بگرفت" و در پس این شیفتگی است که دیگر راه میسر و مشخص است:

"ای «من» همه «ما» می‌شو، از رنگ رها می‌شو"

و این حرکتی است که در شعر "حلاج در طلوعی دوباره" ادامه می‌یابد. شاعر از من و از ما می‌گوید. و من را در پرتو ما می‌بیند و در می‌یابد. و این درستی حرکت و با و را و را نشان می‌دهد. در شعر "دوروز در بهمن" که به انگیزه یقیام بهمن ماه نوشته شده است، شاعر به توصیف حرکت توده‌ها در سرنگونی رژیم گذشته می‌پردازد و درستی حرکت قهرآمیز توده‌ها را بیان می‌کند. حرکتی که به نتیجه‌ای "سرخ" در اولین قدم انقلاب رسیده است :

"اینک

سرود روشن باران

در دست پرتوان تو

اینک

فانوس سرخ تجربه‌ای دیگر."

آنچه از بررسی حرکت شاعر در قبال از انقلاب تا پیروزی آن به روشنی معلوم می‌شود حرکت روشن‌فکرانه‌ی اوست. او راهی را می‌آید که معمولاً همه‌ی روشن‌فکران کم و بیش بصورتی یکسان طی می‌کنند. پوئیدن این راه نیاز به مایه‌ای سترگ و پشتوانه‌ای در شناخت جامعه و قانونمندیهای حرکت آن ندارد. تنها کافی است که انسان نظاره‌گر متوسطی باشد و به آنچه می‌بیند حساسیت نشان دهد. نشان دادن این حساسیت در هر سطحی که باشد، دیر یا زود روشن‌فکر را به این مسیر می‌کشاند. و البته بیشتر از آنکه در پی نمودن این راه خود روشن‌فکر تقلا کند، این تقلا و حرکت در بیرون او، در جامعه است که خود را بر روشن‌فکر تحمیل می‌کند. درکی سطحی و عوامانه (البته در قشر روشن‌فکران) کفایت کردن گذاشتن به حرکت جامعه می‌باشد. شاعر نیز در تمام می

اشعارش نشان می‌دهد که دارای این دو خصیصهٔ روشنفکران عادی است: نخست اینکه نسبت به اطراف خود حساس است و دوم اینکه از شناخت عمیقی از جامعه برخوردار نیست. تمامی اشعار عمق ندارد. نگاهی سطحی است به محیط و البته در مسیری درست. شاعر نمی‌تواند در هر قدمی که برمیدارد، مسائل را تحلیل کند و بجز در یکی دو جمله تنها به توصیف می‌نشیند و آنهم از سطح و در سطح.

پیگیری علت این حرکت روشنفکرانه، تنها به یک نتیجه منجر می‌شود و آن اینست که در جامعه‌ی ما قبل از انقلاب شناخت دشمن که یکی از جوه عمده‌ی حرکت توده‌ها است به سادگی می‌رسد. برای فقط افتادن در مسیری درست که مبارزه با رژیم شاه بود، توده‌ها و نیز روشنفکران، به درکی عمیق و همه‌جانبه از شرایط جامعه نیاز نداشتند سیاهی بود خوددلیل سیاهی. اما با سرنگونی رژیم گذشته دیگر آن آسانی و سادگی در تعیین دشمن نخستین از میان رفت.

بررسی حرکت‌های روشنفکرانه و البته سیاسی در همین دو ساله‌ی پس از انقلاب نشان داده‌است که تنها در پرتو یک دید همه‌جانبه و عمیق از اوضاع اجتماعی در حال تحول ما می‌توان راه درست را یافت. و همه‌ی مشکل در همین جاست. روشنفکری که با درکی سطحی می‌توانست رژیم گذشته را محک بزند، می‌بایست تا از یک راه سخت، طولانی و پیچیده تجربه‌اندوزی در شناخت جامعه بگذرد تا بتواند در موقعیت کنونی جامعه نیز راه درست را دریابد. و بسیاری از روشنفکران چنین نکردند و همچنان از درک لزوم پیمودن این راه سرباز می‌زنند. آنها با همان باورها که در رژیم گذشته داشتند به محک زدن واقعیت امروزین جامعه نشستند و این فریبی بیش نبوده و نیست.

"عبدالله کوثری" از نمونه‌ی این روشنفکران است. او در دوران مبارزات جامعه‌ی انقلابی ما، در حوزه‌ی عظیم‌ترین تحولات توده‌ها و انقلاب، در شعر "با آن سوار سرخ" از این می‌نالده که چرا پس از انقلاب به‌ساحت یک انقلابی که سالها مبارزه کرده است توهین می‌شود. او توانسته است فقط اینرا ببیند. و یعنی که او در چنین جامعه‌ی متحول نتوانسته است چیزی ببیند. نگرش او هنوز در سطح است و از سطح. البته او تغییر کرده است. اگر گیسوی آن یاور شعر "عاشقانه" شط‌گندم است، در اینجا:

"گیسوی (او)

دردست هرنسیم که برخاوران وزید  
تمثیل عصیان بود.

و اگر قامت آن یاور "هوایی برخاسته از عطر و زمزمه" در اینجا:

"بالای قامت (او) ست

پیچیده در توفان

پا تا به سر آتش / روئیده برویران / از خون  
و خاکستر.

سرودن شعر بعدی "با یاد چهار شهید ترکمن صحرا" نیز انگیزه‌ای جز انگیزه "سرایش" "با آن سوار سرخ" ندارد. "فاتحان" آخرین شعرا این مجموعه است. در اینجا شاعر دیگر به آن ورطه‌ی هولناکی می‌افتد که اگر روشنفکران هر چه بیشتر با توده‌ها همگام نشوند و آن ابزار شناخت و هدایت را نداشته باشند، در پیش پایشان قرار می‌گیرد. "فاتحان" اشاره بد آنهاست که به واسطه‌ی انقلاب بقدرت رسیده‌اند. فاتحانی که "ظلمت‌زبان فرتوت"

میخواندشان و درکارند تا :

"رسوایی خونین چشم انداز را

مگر

از تیره‌گون ردای خود / پرده‌ای کنند."

او که در اوج ناآگاهی می‌خواهد تا این فاتحان را

بشناسد، چنین برخورد می‌کند :

"کیستند؟

کیانند؟

این نورسیدگان

کز جامه‌شان گردهزار ساله می‌خیزد."

همچنان شاعر چون گذشته که فکر می‌کرد سکوت او و سکونش بخاطر سکوت و سکون جامعه است، اینجانب نیز عدم اطلاع قبلی خود را از اینان بعلت "نورسیده" بودن آنان می‌داند. و چون هیچ طریق دیگری برای محک زدن آنها ندارد سعی می‌کند "گردهزار ساله" جامه را معیار شناخت قرار دهد. باید پرسید اگر اینان نورسیده‌اند، پس گرد هزار ساله بر جامه‌شان چگونه نشسته است؟ باید پرسید تو از تاریخ "هزار ساله"ی جامعه‌ی ما نشستن گرد بر جامه‌ها را دیده‌ای؟

در اینجا از موضع دفاع از این بقدرت رسیدگان - با تمام اشکالاتی که موجود است - نمی‌خواهیم که نظر شاعر را محک بزنیم. و تنها این سؤال را طرح می‌کنیم که حمله‌ی تو به این فاتحانی که "پس ماندگان تاریخ" می‌خوانیشان و در شجرت به آشکارا گفته‌ای که در واقع اینان بر توده‌ها فاتح شده‌اند، از موضع کدام سنگر است؟ سنگر مردم یا سنگر دشمنان مردم؟ آیا دشمنان مردم جز با اتهام

"ظلمتزیان فرتوت"، "فاتح برتوده‌ها" و "پس ماندگان تاریخ" مستمسکی برای تعرضشان به این "فاتحان" در دست دارند؟

\* \* \*

هم چنانکه در آغاز مقاله آمد، راه رسیدن به درک درست از اوضاع اجتماعی و نیز همگام شدن با توده‌ها راهی سخت، پیچیده و طولانی است و تنها در پرتوی سبک دریافت همه جانبه از چگونگی انقلاب و تحول آن در هر قدم است که می‌توان به صفت‌توده‌ها پیوست. و اگر نه با مردم، مردم گفتن و فریاد و امر دما زدن، به هیچ دهکسوره‌ای نمی‌توان رسید.

حسن قاضی مرادی



### تذکره الشعراء :

اولین کس که در عالم شعر گفت، آدم بود و سبب آن بود که هابیل مظلوم را قابیل مشنوم بکشت و آدم را داغ غربت و ندامت تازه شد، در مذمت دنیا و در مرثیه فرزندش شعر گفت